



شهید مجید عسگری از جمله تصویربرداران با تجربه‌ای بود که هم در دفاع مقدس و هم در سال‌های پس از جنگ دوربینش را چون سلاح بر دوش می‌کشید و تصویربرداری می‌کرد و همواره در حسرت شهادت بود. این تقدیر الهی بود که در زمانی دعوت حق را لبیک بگوید که معبر شهادت تنگ و تنگ‌تر شده است. او را از زبان فرزندش بشناسیم.

تصویر

گفت و شنود شاهد یاران با احد عسگری
(فرزند شهید مجید عسگری)

نماز را خواند و به سمت شهادت پرواز کرد...

را متقاعد کند به نحوی آن مجلس را ترک می‌کرد که البته موجب ناراحتی حاضران هم نشود. کلا نه غیبت می‌کرد و نه به غیبت گوش می‌داد. همه انسان‌ها را خوب می‌دید و برای همه، حتی دشمنانشان بهترین‌ها را طلب می‌کرد. آزارشان به هیچ‌کس نمی‌رسید. یادم هست یک بار آقای حسین آذرگل (از خبرنگاران واحد مرکزی خبر) این خاطره را تعریف می‌کرد: «من و مجید در آبدار خانه نشسته بودیم. من مورچه‌ای را روی آستینشان دیدم. خواستم آن را بزنم و ببندازم، اما ایشان اجازه نداد و دستم را گرفت. خودش به آرامی مورچه را کنار دیوار گذاشت. می‌گفت، هرچه که باشد این هم جان دارد. برای چه قصد آزار و اذیتش را دارید؟» ایشان نسبت به همه با ملاحظت برخورد می‌کردند و کلاً آدم بسیار مهربانی بودند. خاطره دیگری از آقای نادر فرخی زاده (تصویربردار

داشت. تقریباً همیشه در برنامه‌های سازمان در بیت رهبری شرکت می‌کرد و پایه ثابت برنامه‌های آقا بود. حتی یادم هست، یک بار از آقا چغیه خواسته بود. ایشان هم از زیر عبایشان چغیه را در آوردند و به پدرم هدیه کردند. هنوز هم آن چغیه را داریم. ایشان مسئول هیئت بروجردی‌های مقیم تهران بود. به خاطر روابط عمومی قوی و اخلاق حسنه‌ای که داشت علاوه بر مسئولیت هیئت چون امانتدار خیلی خوبی بود، مسئولیت صندوق قرض‌الحسنه را هم به ایشان سپرده بودند.

من معتقدم کسی که به فیض شهادت نائل می‌شود، حتماً در زمان حیاتش از ویژگی‌های خاصی برخوردار بوده است، اما در مورد شهید، ایشان انسان بزرگی بود البته به دلیل رابطه پدر و فرزندی این ادعا را نمی‌کنم، بلکه از هر کدام از همکارانش بپرسید، همین نظر را دارند. به گفته خانواده ایشان از کودکی همیشه و در همه جا خدا را در نظر می‌گرفت و به خاطر رضای خدا کارهایش را انجام می‌داد. در وصیت‌نامه‌شان به این مطلب تأکید می‌کرد و به فرزندان‌شان توصیه می‌کرد که در همه کارهایتان رضایت خدا را در نظر داشته باشید و معیار همه کارهایتان را خدا و رسولش قرار دهید.

همیشه در همه کارها و رفتارهایشان به یاد خدا بود. البته فقط به صورت لسانی نبود، بلکه همواره در عمل آن را رعایت می‌کرد.

ایشان هیچ‌وقت غیبت نمی‌کرد. حتی گاهی اوقات دوستانشان می‌خواستند به شوخی یک کلمه غیبت از ایشان بشنوند نمی‌توانستند. اگر در مجلسی کسانی بودند که غیبت می‌کردند و ایشان نمی‌توانست آنها

به اختصار شهید مجید عسگری را به طوری کلی برای ما معرفی کنید.

ایشان در سال ۳۵ در شهرستان بروجرد متولد شد. بنده پدر ایشان، یعنی پدر بزرگم را ندیده‌ام، اما این‌طور که شنیده‌ام یک مؤمن واقعی بود. البته از کسبه معروف بروجرد و انسان بسیار معتقد و درستکاری بود. همه خانواده معتقدند که پدرم هم در این موارد به ایشان شباهت داشته است. پدرم روی حلال و حرام حساسیت زیادی داشت تا حتی یک لقمه حرام هم وارد زندگی ما نشود.

ایشان در زندگیشان سختی‌های زیادی کشید. از سن ۸، ۹ سالگی مادرشان را از دست داد. دوران کودکی و نوجوانی بسیار سختی را پشت سر گذاشت. مجبور بود برای گذران زندگی درسشان را رها و همراه برادرشان کار کند. این‌طور شد که به تهران آمد و به کارگری مشغول شد. پدرشان در آن زمان سن زیادی داشت و همراهشان به تهران آمد. خیلی مریض بود و به آن صورت توان کارکردن نداشت. قبل از انقلاب با سختی‌های زیادی دوران نوجوانی و جوانی را گذراند. در سن ۲۰ سالگی پدرشان را از دست داد. حدوداً در ۲۲ سالگی ازدواج کرد. بعد از یک سال خدا برادر بزرگم را به ایشان داد. در سال ۱۳۶۲ وارد سازمان صدا و سیما شد و فعالیت‌های ارزشمند بسیاری را در طول خدمتشان در این سازمان انجام داد.

یکی از نکات بارز شخصیتی ایشان که برای معرفی می‌توانم به آن اشاره کنم این است که واقعاً عاشق امام (ره) بود و به اصل ولایت فقیه توجه خاصی داشت. بعد از رحلت امام خمینی (ره) هم ایشان به مقام معظم رهبری (مدظله العالی) علاقه زیادی

واقعاً عاشق امام (ره) بود و به اصل ولایت فقیه توجه خاصی داشت. بعد از رحلت امام خمینی (ره) هم ایشان به مقام معظم رهبری (مدظله العالی) علاقه زیادی داشت. تقریباً همیشه در برنامه‌های سازمان در بیت رهبری شرکت می‌کرد و پایه ثابت برنامه‌های آقا بود.

به تناسب ویژگی‌های اخلاقیان صبحت می‌کرد. با مادرم هم همین‌طور بود. یعنی پنج شخصیت را در وجودشان گنجانده بود و خیلی خوب می‌دانست چگونه با ما صحبت کند. همیشه با لبخند با ما برخورد می‌کرد. یادم هست گاهی به خاطر حجم زیاد کارم باید تا نیمه‌های شب در شبکه خبر می‌ماندم و حدود ساعت دو یا دو و نیم شب به خانه می‌آمدم. وقتی می‌رسیدم، همه خواب بودند به جز پدرم!

می‌پرسیدند: «شام خوردی؟» و اگر در جواب می‌گفتم نه، همان ساعت برایم سفره پهن می‌کردند و غذا می‌گذاشتند و با من صحبت می‌کردند تا غذایی را بخورم و تنها نباشم. همه اینها در حالی بود که خودشان باید ساعت ۷ صبح به محل کارشان می‌رفتند.

به همین ترتیب با برادر و خواهرهایم رفتار می‌کرد. ایشان به دخترانشان علاقه خاصی داشت و خیلی به آنها عشق می‌ورزید. خواهرهایم هم با پدر رابطه عاطفی و عمیقی و وابستگی زیادی داشتند. هر شب تا پدر را نمی‌دیدند و او را نمی‌بوسیدند آرام نمی‌گرفتند. کلاً پدرم نه فقط برای ما و از نظر ما بلکه از دید همه آشنایان بسیار دوست داشتنی و قابل احترام بودند.

از خاطرات دوران دفاع مقدسشان بگوئید.

در آن زمان من ۷، ۸ سال بیشتر نداشتم، اما ماشین‌های گل مالی شده اداره را خوب به خاطر دارم!

یک بار که پدر از مأموریت آمده بود، جای ترکش‌های خمپاره‌ها را کنار باک ماشین و قسمت‌های مختلف به ما نشان می‌داد و تعریف کرد که ماشین بر اثر اصابت خمپاره از زمین بلند شد و دوباره روی زمین آمد، اما هیچ آسیبی به ما نرسید. برای ما تعریف می‌کرد و افسوس می‌خورد و مدام این جمله را تکرار می‌کرد که «من لیاقت شهادت را نداشتم!»

یکی از همکاران ایشان آقای بیژن نوباوه که الان نماینده مجلس است با پدرم خاطرات زیادی داشت. بعد از جنگ هم ایشان در صدا و سیما کارشان را ادامه داد و با هم به مأموریت‌های مختلفی رفتند.

یکی از خاطراتی که خیلی از ایشان نقل می‌کنند این بود:

«پدرم با آقای نوباوه (به عنوان خبرنگار) در سفر مأموریتی به منطقه عملیاتی رفته بودند. در آنجا مسیر را به جای اینکه به سمت خط مقدم بروند به

تقریباً هر شب نبود. یک شب تعقیبش کردم. دیدم حدود ۱۰، ۱۵ کیلومتر در ویرانه‌های شهر بم پیاده راه می‌رود. کنار یکی از زلزله‌زدگان نشست و ایشان را نصیحت می‌کرد که به یاد مصائب خانم زینب کبری (س) باید مقاوم باشید. بعد آذوقه خود را به ایشان داد و برگشت



شهادت واقعاً حقشان بود و نباید با مرگ طبیعی از این دنیا می‌رفت.

ایشان در جبهه‌های غرب و در عملیات مختلف حضور چشمگیری داشت. از طرف سازمان هم به شهرهایی مثل باختران، سنندج، کرمانشاه می‌رفت. وقتی از ایشان می‌پرسیدم: «چطور شد که شما شهید نشدی؟» همیشه این جواب را می‌داد: «من لیاقت نداشتم. آنهایی که لیاقت داشتند رفتند.»

به دنیا و اموال دنیایی توجه زیادی نداشت. در قید و بند این مسائل نبود. همیشه می‌گفت: «هرچه بیشتر داشته باشیم سخت‌تر است که بخوایم روزی جان بدهم. این‌طوری سبک‌تر و راحت‌ترم!» همیشه به ما تأکید می‌کردند که مال زیاد دردسر است. در حد گذران زندگی از خدا بخواهید. همیشه توصیه می‌کردند که به پایین دستی‌هایمان نگاه کنیم و خودمان را با آنها بسنجیم.

ایشان به احترام به والدین اهمیت زیادی می‌داد. در کارها به پدر و مادرشان بسیار کمک می‌کرد. یادم هست یک بار عمویم خاطره‌ای برایم نقل کرد:

«یک روز پدر بزرگم را به حمام عمومی بردم. ایشان را حمام کردم و لباس پوشاندم. بعد هم خودم به حمام رفتم. سپس از پدر بزرگ پرسیدم: چطور بود پدرجان؟ ایشان در جواب گفت: خوب بود، اما هیچ‌کس برای من مجید نمی‌شود! وقتی که برمی‌گشتند، از برادرم پرسیدم: تو چه کار می‌کنی که پدر حمام رفتن با تو را ترجیح می‌دهد؟ او پرسید، چگونه رفتید و برگشتید. من هم ماجرا را توضیح دادم. او گفت: من همیشه پدر را می‌شستم و خشک می‌کردم و به خانه برمی‌گرداندم. بعد خودم به حمام می‌رفتم. چون ایشان پیر است و توان و تحمل سرما و معطلی را ندارد. به همین خاطر هم گفته‌اند هیچ‌کس مجید نمی‌شود.»

ارتباطشان با اعضای خانواده چگونه بود؟

ایشان دو پسر و دو دختر داشت. با هر کدام از ما

واحد مرکزی خبر) که یکی از همکارانشان بود، نقل می‌کنم:

«هنگام وقوع زلزله بم بنده و شهید عسکری برای یک مأموریت ده روزه به آنجا اعزام شدیم. زلزله تازه اتفاق افتاده بود. ما حدوداً ۱۰، ۱۵ روز در چادرهای صحرائی زندگی کردیم. من می‌دیدم که مجید شب‌ها کنار من نیست. حساس شدم. چون تقریباً هر شب نبود. برایم سؤال ایجاد شد که مجید هر شب، این ساعت به کجا می‌رود؟ یک شب تعقیبش کردم. دیدم حدود ۱۰، ۱۵ کیلومتر در ویرانه‌های شهر بم پیاده راه می‌رود. از دور دقت کردم و دیدم که آذوقه‌های روزانه و پتوهایش را برداشت و کنار یکی از زلزله‌زدگان که خانمی بود که چهار فرزندش را از دست داده بود، نشست و ایشان را نصیحت می‌کرد که به یاد مصائب خانم زینب کبری (س) باید مقاوم باشید. دنیا محل گذر است و از این حرف‌ها. حدود چند دقیقه ایشان را نصیحت کرد. بعد آذوقه خود را به ایشان داد و برگشت.»

ایشان بسیار صبور بود و حتی در بدترین شرایط هم ما را به صبر دعوت می‌کرد و می‌گفت: «خدا با ما است». هر زمان که کم‌طاقتی می‌کردم، ایشان سنگ صبور ما بود. حتی زمانی که خودشان هم بسیار ناراحت بودند همه را دل‌داری می‌دادند و می‌گفتند: «به خدا پناه ببرید.»

همیشه جزو نمازگزاران صف اول نماز جماعت مسجد بود. وقتی از سرکار می‌رسید. فوراً وضو می‌گرفت و به مسجد می‌رفت. در مسجد همیشه نماز اول وقت می‌خواند. الان هم عکسشان را در مسجد نصب کرده‌اند.

در مورد کارت زدن ورودی اداره بسیار حساس بود. همیشه به من توصیه می‌کرد هیچ‌وقت نه کارت کسی را بزن و نه بگو کسی کارت را بزند.

من هر زمان به کارهای ایشان فکر می‌کنم می‌بینم

را می‌دیدند کاملاً می‌شد شادی را در چهره‌شان دید.

در مقابل اگر کوچک‌ترین مشکلی برای هر کدام از اعضای خانواده پیش می‌آمد، خیلی ناراحت می‌شدند و سعی می‌کردند هر طور شده این مشکل را برطرف کنند. البته صلابت و استواری کم‌نظیری در وجودشان بود. هیچ‌گاه نمی‌توانستیم ناراحتی را در چهره‌شان ببینیم. همیشه هم ما را به استقامت و بردباری دعوت می‌کردند.

نحوه تصمیم‌گیری‌هایشان چگونه بود؟

همیشه با همه اعضای خانواده مشورت می‌کردند، البته در خانواده ما تصمیم نهایی را ایشان می‌گرفتند. در تصمیم‌گیری‌هایشان اهل ریسک کردن بودند. طبیعی است که گاهی شکست می‌خورند.

روزهای آخر ایشان کمی تغییر کرده بود. البته ما هم تعجب می‌کردیم، ولی نمی‌توانستیم حدس بزنیم که چه اتفاقی در راه است. روزهای آخر گاهی که کنار هم نشسته بودیم، به من و برادرم سفارش می‌کرد که هوای خواهرها و مادرمان را داشته باشیم و هیچ‌وقت آنها را تنها نگذاریم.

با مادرم هم صحبت می‌کرد و به نوعی ایشان را آماده و سفارش می‌کرد که شما باید در زندگی آمادگی هر اتفاقی را داشته باشید. البته گاهی مادرم

● **جای ترکش‌های خمپاره‌ها را کنار**
● **باک ماشین نشان می‌داد و افسوس**
● **می‌خورد و مدام این جمله را تکرار**
● **می‌کرد که «من لیاقت شهادت را**
● **نداشتم!»**

از این حرف‌ها ناراحت می‌شد، اما پدر ایشان را دل‌داری می‌داد و با دلیل و منطق ایشان را متقاعد می‌کرد. چند روز قبل از شهادتشان به بروجرد رفتند و با همه خداحافظی کردند. کم سابقه بود که پدر وسط سال به بروجرد سفر کند. چون اغلب تابستان‌ها و یا عید نوروز به آنجا می‌رفتیم.

آن روز صبح که عازم سفر بودند چون دیر وقت از محل کار آمده و خیلی خسته بودم، خوابیده بودم و موفق نشدم ایشان را ببینم. فقط پدرم آمدند بالای سرم و دستشان را کنار پیشانی من گذاشتند و یک جمله گفتند: «ما رفتیم خداحافظ!» آن لحظه متوجه معنای این خداحافظی نشدم.

مادرم تعریف می‌کند که شب قبل از شهادتشان رفتند و کلی خرید کردند. می‌گفتند: «وقتی من می‌روم سفر یخچال نباید خالی باشد». روزهای آخر پدرم با همیشه فرق داشت. حتی چهره‌شان هم نورانی‌تر از همیشه شده بود. دوستان پدرم تعریف می‌کردند حدود ساعت ۱۰، ۱۱ بود که همگی به سمت هواپیما رفتند، اما چون پرواز تأخیر داشت همان‌جا نماز جماعت را به امامت شهید محدث، اقامه کردند. بعد از حدود ده دقیقه سوار هواپیما شدند و به سمت شهادت پرواز کردند! ■

در صف اول. فرقی هم نمی‌کند. در برنامه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، رزمایش‌ها ... همه جا خط مقدم هستند. آنها آماده‌اند و جانشان را کف دست می‌گذارند و به دل خطر می‌زنند تا ما را از مسائلی که اتفاق افتاده است آگاه کنند. در عرصه‌های مختلفی حضور می‌یابند و در این مسیر با هر خطری دست و پنجه نرم می‌کنند. پدرم هم از این قاعده مستثنی نبود و به عنوان خبرنگار با همه این مشکلات و دردها مواجه بود.

از بین کارهایشان کدام‌یک برایشان جذابیت و لذت بیشتری داشت؟

ایشان از اغلب کارهایی که انجام می‌دادند راضی بودند و از آنها لذت می‌بردند، اما همان‌طور که گفتم ایشان به برنامه‌های مرتبط با رهبری علاقه زیادی داشت. گاهی برنامه‌های بیست رهبری که پخش می‌شد و ایشان در آن حضور داشتند، با افتخار خودشان را به ما نشان می‌داد. در مجموع از این‌گونه برنامه‌ها بیشتر لذت می‌برد.

من معتقدم یکی از مهم‌ترین و از رموز شهادت و دست یافتن به این مقام والا همین ولایی بودنشان بود. همین عشقی بود که به ولایت فقیه و رهبر معظم انقلاب داشتند. ان‌شاءالله ما هم بتوانیم راهشان را ادامه و از شفاعتشان برخوردار شویم.

نگاهشان به زندگی چگونه بود. در خصوص دغدغه‌های فکری ایشان بفرمایید.

حضرت علی (ع) می‌فرماید: «طوری انگیزه داشته باش که انگار می‌خواهی سالیان سال در این دنیا زندگی کنی و طوری زندگی کن که انگار همین الان می‌خواهی از دنیا بروی». اگر اغراق نکنم ایشان مصداقی از این فرمایش حضرت امیر(ع) بودند. همیشه می‌گفتند ما باید طوری زندگی کنیم که خودمان از کردار و رفتارمان راضی باشیم. باید طوری باشیم که همیشه مرگ را حس کنیم و به خودمان نزدیک بدانیم. همواره این تکیه کلامشان بود که آدمی، آه و دمی است.

به نظرم با شهادتشان پای همه حرف‌هایشان را امضا کردند. ما این حرفشان را به خوبی درک کردیم. ایشان همیشه به زندگی امیدوار بودند و ما را هم به داشتن امید و خداپرستی دعوت می‌کردند، ولی در عین حال توصیه‌شان به ما این بود که مرگ را فراموش نکنیم. چون پیر و جوان نمی‌شناسد. حتماً روزی به سراغمان می‌آید. همیشه به ما می‌گفتند: «طوری زندگی کنید که اگر مرگ به سراغتان آمد، از اعمالتان راضی باشید نه پشیمان».

شهید عسگری در زندگی بیشتر از چه چیزهایی خوشحال می‌شدند و بهترین لحظات زندگی ایشان چه زمان‌هایی بود؟

ایشان از ایمان و خداپرستی خانواده‌شان و اینکه هدایت و لطف و رحمت خداوند شامل فرزندان‌شان شود بسیار خوشحال می‌شدند.

هر زمان فرزندان‌شان را شاد می‌دیدند لذت زیادی می‌بردند. وقتی همگی بر سر یک سفره جمع می‌شدیم و زمانی که آرامش و آسایش خانواده‌شان

سمت دشمن طی کردند. وقتی متوجه اشتباهشان شده بودند که دیر شده بود و دشمن شروع به شلیک به سمتشان کرد و اطراف ماشین را هدف قرار می‌داد. آقای نوباوه برای دل‌داری دادن به پدرم که راننده ماشین بود، می‌گفت: «مجید نترس! اینها خودی‌اند و دارند با ما شوخی می‌کنند. ببین دارند اطراف ماشین را می‌زنند. اگر دشمن بود که یک لحظه امانان نمی‌داد. خودمان را می‌زد». پدرم هم بی‌توجه به همه چیز و همه کس گاز ماشین را گرفته بود و فقط می‌رفت».

یکی از دوستان‌شان هم این‌طور نقل می‌کرد:

«اواخر جنگ در منطقه جنوب بودیم. شب روز قدس از تهران با ما تماس گرفتند و گفتند، بروید فاو و از راه‌پیمایی روز قدس گزارشی بگیرید و به تهران ارسال کنید. سریعاً جلسه کوچکی گذاشتیم یکی می‌گفت، الان برویم. دیگری می‌گفت، صبح برویم. در نهایت تصمیم گرفتیم که همان شب به سمت فاو حرکت کنیم. ساعت حدود ۱۲ شب بود که با فرمانده قرارگاه هماهنگ کردیم. ایشان یک دستگاه لندکرافت در اختیار ما قرار داد. ما ماشین را داخل لندکرافت گذاشتیم و به اتفاق گروه که در آن گروه شهید مجید عسگری هم ما را یاری می‌داد به سمت فاو حرکت کردیم. ضمن حضور در راه‌پیمایی روز قدس در جمع رزمندگانمان گزارشی تهیه و به تهران ارسال کردیم».

دیدگاهشان نسبت به شهادت و شهدا چگونه بود؟

فقط همین را بگویم که ایشان عاشق شهادت بود. خودشان را مخلص همه شهدا می‌دانستند. جمله‌ای که همیشه از حرف‌های ایشان یادم هست این است؛ «من لیاقت شهادت را نداشتم» لیاقت نداشتم در زمان جنگ شهید شوم.

از دردها و مشکلات حرفه‌ای‌شان بگویید.

واقعاً خبرنگاری شغل بسیار سختی است. خبرنگارها باید همه جا و در هر شرایطی حضور داشته باشند، آن هم همیشه به عنوان نفر اول

